



# International Conference on Literature and Linguistics

کنفرانس بین المللی ادبیات و زبان شناسی

## تفاوت عشق از دیدگاه عطار و مولانا

مریم نوروزی خشت

آموزش و پرورش شهرستان درگز: Maryam.noroozi49@yahoo.Com

### چکیده:

در مکتب عرفان عاشقانه، عشق، همسنگ کیمیاست، و مس وجود را، به زر ناب تبدیل می کند. عشق، ازلی، ابدی و امانت الهی است. طبق حدیث «کنز» اولین عاشق خداوند است. عشق، دل را که عرش الهی ست، از گناه پاک می کند، تا آئینه جمال نمای حق شود. عطار، عشق را دومین وادی می داند. اشک، خون و آتش، سه محور اصلی عشق او یند. درد، خمیر مایه ی اصلی عشق اوست. کل هستی حتی فرشتگان و ابلیس نیز عاشقند منتها قدسیان اهل درد نیستند و ابلیس عاشق قهر الهی ست. شروع و پایان عشق او، سخت و همراه با رنج است اما عشق مولوی شاد و پر هیجان است. سماع از اصول عشق اوست. شمس، برای وی پیری وارسته و نماد معشوق است. به همین دلیل عشق وی، رنگ وصال و شادی دارد شروع عشق وی سخت اما پایانی آسان دارد.

کلید واژه: عشق، عرفان عاشقانه، عطار، مولانا، درد، شوق

### ۱- مقدمه

به نام یکتا عاشق ازلی، که هستی را بر عشق بنیان نهاد. و آدمی را مشرف به خلعت عشق، نمود. بهترین راه شناخت خداوند، عرفان و کشف و شهود است. نقطه عطف و اکمل در عرفان نیز عشق است. عرفان دردورقن اولیه، بر اساس زهد و عبادت و ترس از خدا و جهنم بود. اما با دیدگاه عاشقانه «رابعه عدویه» عشق وارد عرفان شده و پایه های عرفان عاشقانه بنیان گذاشته می شود. عرفای معروف این مسلک عبارتند از: رابعه عدویه، بایزید بسطامی، ابوسعید ابی الخیر، حلاج، عین القضاة، سنایی، عطار، مولانا و حافظ.

به نظر آنان عشق همسنگ کیمیاست، زیرا مس ناخالص وجود را به زر ناب تبدیل می کند. عشق در این مسلک، ازلی، ابدی، امانت و محبت الهی است. بر اساس حدیث «کنز» اولین عاشق خداوند است: «العشق شبکه الحق» بنابراین اوست که حسن را در جمال معشوق می آراید و شور را در دل عاشق، بر پا می کند. تا هر دو از عشق زمینی به آسمانی برسند. دل را که عرش الهی ست، از زنگار گناه پاک می کند تا آئینه جمال نمای حق شود.

عطار، عشق را دومین وادی می داند. اشک و خون و آتش سه محور اصلی عشق او را تشکیل می دهد. درد خمیر مایه ی اصلی عشق اوست. به نظر او کل هستی حتی فرشتگان و ابلیس نیز عاشقند، منتها قدسیان اهل درد نیستند و ابلیس نیز عاشق قهر الهی ست. به نظر عطار شروع و پایان عشق سخت و همراه با رنج است. عشق مولوی، پر شور و شاد و تپنده و پر هیجان است. سماع و وجد و رقص از اصول عشق عارفانه اوست. شمس، برای وی پیری وارسته و نماد معشوق است. به همین دلیل عشق وی، رنگ وصال و شادی دارد. البته تا آخر عمر نمی تواند از دام عشق او، رهایی یابد. اما عطار، به مقام فنا دست یافته و به وصال حق رسیده است. مولوی به دلیل گرفتاری در عشق شمس به فنا و وصال دست نمی یابد. شروع عشق مولوی سخت اما پایانی سهل و آسان دارد. بنابراین، روح عشق عطار، درد و رنج است. و روح عشق مولوی، شادی و نشاط و شور و امید است.

### ۲- اشتراکات

#### ۲-۱ تا ثیر چشمگیر عطار بر مولوی

افلاکی در مناقب العارفین می گوید که مولانا می فرمود: «هرکه سخنان عطار را بجد بخواند اسرار سنایی را فهم کند و هرکه سخنان سنایی را به اعتقاد مطالعه کند، کلام ما را ادراک کند و از آن برخوردار شود.» (افلاکی/۱۳۶۲/۴۰۸)

مولانا گاه عطار را عاشق، می داند و سنایی را شاه و فایق، و خود را سروپا گم کرده. اگر عطار عاشق بد، سنایی شاه و فایق بد

(کلیات شمس / غزل ۶۰)

نه اینم من نه آنم من که گم کردم سرو پارا

پس از سنایی، کسی که در آتش، درد و اشک و خون هفت شهر عشق را طی نمود و بر مولوی تأثیر شگرفی نهاد عطار نیشابوری بود. او طبق روایات

«البراهنه» خویش را در دوره نوجوانی مولانا به هنگام سفر تاریخی سلطان العلماء: "بهاء ولد" به مولوی هدیه داده است. عطار، که از کودکی به اقوال





# International Conference on Literature and Linguistics

## کنفرانس بین المللی ادبیات و زبان شناسی

با کمی اندیشه در مسائل اجتماعی و استناد به آیات قرآنی، می بینیم که نعمت و شادی باعث طغیان و سرکشی انسان می شود و همینکه آدمی خود را در ناز و نعمت دید، سر به آسمان هم نمی ساید و غرور و تکبر او را تا آستانه الوهیت، می کشاند. به همین دلیل، خداوند درد و رنج را به انسان بخشیده تا به سوی او بازگردد. درد و رنجی که قلب و روح آدمی را از هر چه غیر حق، بزداید و دل کنده و رها شده از هستی و هر چه در آن است غمگنانه، دل شکسته، گریان و اشک ریزان، نا امید از هر کس و ناکس و با صد امید به لطف حق به سوی او باز گردد. «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَّرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ ۗ أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ» (سوره نحل / آیه ۶۲) «آن کیست که دعای بیچارگان مضطر را به اجابت میرساند و رنج و غم آنان را برطرف می سازد و شما مسلمانان را جانشینان اهل زمین قرار می دهد آیا با وجود خدای یکتا خدائی هست؟ نه هرگز، اما اندک مردمی متذکر این حقیقتند.» حضرت داوود از خداوند می پرسد «یا رَبِّ، أَيْنَ أَطْلُبُكَ؟ قَالَ: عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبِهِمْ» (هجویری / ۱۳۸۶ / ۱۵۵) بنابراین خداوند دردل شکسته انسان مضطر حضور می یابد و خواسته او را به اجابت می رساند. عطار عشق خود را به سه شاخصه اشک و خون و آتش پی ریزی می کند و درد، جان مایه ی آن است و مولانا در حکایت شیخ احمد خضرویه و کودک حلوا فروش این راز را بر همگان فاش می سازد.

ای برادر! طفل، طفل چشم تست کام خود، موقوف زاری دان درست  
گر همی خواهی که آن خلعت رسد پس بگریان طفل دیده، بر جسد.

(مثنوی / ۷ / ۲ - ۴۴۶)

خداوند متعال برای بنده عزیز خود، رنج ها تهیه می بیند و او را در غم و درد درهم می کوبد و دل او را که در اثر غم به تنگ بلورینی، تبدیل شده درهم می شکنند، خرد می کند و در این شکنش اشکی سیلاب گونه جاری می سازد، که شفا و درمان درد اوست و دوباره در کوره لطف خود ذوب می کند تنگی زیبا از آن می سازد - - و در اینجاست که گفته می شود «بترسید از آه دل ستمدیده» زیرا خداوند، به لطف خویش آرزویش را برآورده می سازد. اما غم نیز دارای مراتب و مدارجی است. مولوی و عطار از غم های زمینی ونام و نان می گریزند و غم آسمانی را می طلبند. بنابراین مولوی در خطاب به غم های دنیوی می گوید:

گر بیاید غم، بگویم، آنکه غم می خورد رفت

رو به بازار و ربابی از برای من بخر

(کلیات / غزل / ۱۰۶۷)

با این احوال در زیر بنای دنیای پرشور مولوی غمی عمیق نهفته است که «هر گوشی محرم آن راز نیست» چنین می توان نتیجه گرفت، که مشرب و عشق مولانا فقط شادی و نشاط نیست، بلکه درد را به عنوان جهشی به مراتب والاتر میدانند. او معتقد است که بیماریها، دردها ورنجها در واقع الطاف بی شائبه الهی هستند. بنابراین

پس بدان این اصل را ای اصل جو هر که را درداست، او برده است بو

هر که او بیدارتر، پردردتر هر که او آگاه تر، رخ زردتر

(مثنوی / ۹ / ۱ - ۶۲۸)

بدین ترتیب مولوی، عاشقانی پرشوری را می جوید که اهل درد باشند، غم عشق آه سرد و اشک گرم و چهره های زرد داشته باشند. اما هیچ کس را با چنین عشق پردردی نمی یابد.

ای سنایی عاشقان را درد باید درد، کو؟

با ر جور نیکوان را مرد باید مرد، کو؟

این نداری خود ولیکن گر تواین را طالب

آه سردواشک گرم وچهره های زردکو؟

(کلیات شمس / غزل / ۲۱۹۹)

مولانا، در مدت زمان اقامت شمس در قونیه، طعم شیرین وصال را می چشد و با شور و وجد سماع و رقص از عشق، سخن می گوید. اما از زمان ترک شمس با مفهوم درد و غم، آشنا می شود و با غم، عجین می گردد ولیکن چنان شیرینی وصال، روح او را در بر می گیرد، که از غم سایه ای بیش نمی ماند. در حقیقت دردی که عرفان عطار را برجسته می کند با قلب و روح مولوی در هم می آمیزد. البته درد عطار، درد عارفانه ای همراه با عشق و درد مولوی درد عاشقانه ای است با پایه های عارفانه.

۲-۴ اعتقاد به عشق مجازی:



# International Conference on Literature and Linguistics

## کنفرانس بین المللی ادبیات و زبان شناسی

مولانا و عطار، هر دو به عشق مجازی معتقدند، اما هر دوی آنها، عشق مجازی را پلی به عشق حقیقی می دانند. مولانا معتقد است، عشق مجازی یا ظاهری، جسمانی یا غیرحقیقی، موقتی است و زودگذر. عامل و انگیزه آن چیزی جز «انفجار عقده جنسیا گره خوردن بی نهایت آن نیست نمونه بارز آن فرجام داستان زرگر و کنیزکی است که سرگذشت آنان را مولانا در دفتر اول مثنوی خود بیان داشته است» (حسینی کازرونی/۱۳۷۴/۱۴۳) که با اجرای نقشه حکیم و مریضی و مرگ زرگر، عشق کنیزک رو به افول می نهد.

چون که زشت و ناخوش و رخ زرد شد اندک اندک در دل او سرد شد  
عشقهایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود  
(مثنوی ۶/۱-۲۰۵)

عطار در منطق الطیر در جواب بلبل شیدا، که عاشق گل (نماد معشوق مجازی) می گوید:  
هدهدش گفت: «ای به صورت مانده باز بیش ازین در عشق ر عنایی مناز...  
حسن او، درهفته ای گیرد زوال عشق چیزی، کان زوال آرد پدید  
کاملان را آن، ملال آرد پدید  
(عطار/۱۳۸۷/۷۷۲ به بعد)

### ۵-۲ اعتقاد مشترک آنان نسبت به ضرورت وجود پیر

پیرابگزين که بی پیراین سفر هست پر آفت و خوف و خطر

(مثنوی/۱/۲۹۵۴)

مولانا به وجود و لزوم پیر، برای طی طریق اصرار و تاکید دارد. مولانا در طول زندگیش تحت نظر اساتیدی چون پدرش، بهاء ولد، برهان الدین محقق تبریزی و اساتید دمشق، علوم و دانش را کسب کرده است و حتی در تصوف زاهدانه خود و چله نشینی ها از نفس گرم آنان بهره برده است و از همه مهمتر شمس می باشد، که تاثیر بسزایی در تصوف و زندگی مولانا داشته است. به عبارتی بدون وجود شمس هرگز مولانا به اوج قله عشق و عرفان ادب فارسی دست نمی یافت. خود وی نیز در مثنوی اشارتی، بدین نکته داشته است. بنابراین پیر جایگاه خاصی در نگاه مولوی دارد زیرا:

آنچه تو در آینه، بینی عیان پیر ندر خشت، بیند بیش از آن  
پیر ایشانند، کاین عالم نبود جان ایشان بود، دردربای جود  
پیش از این تن، عمرها بگذاشتند پیشتر از کشت، بر برداشتند

(مثنوی/۲/۱۷۱-۱۶۸)

مولانا در سایه پیرومراد خود که به نظرو، تجلی انسان کامل است، سیروسولوک می کند. بی پیر ره نمی سپارد و دل در گرو عشق شمس، صلاح الدین زرکوب، حسام الدین می سپارد و بی همری مراد، جرات طی طریق ندارد.  
اما عطار چه در نقش «هدهد» در منطق الطیر و چه در نقش «پادشاه» در الهی نامه به عنوان پیر ره می نماید و با خطرات راه آشنا می سازد. او با آگاهی از مصیبت های «هفت شهر عشق»، گام به گام سالکان ره می نوردد. اگرچه که عطار انتساب خاصی به هیچ سلسله و پیرو مرادی ندارد اما به وجود پیر اعتقاد کامل دارد زیرا داستانهای زیبای خود را در سایه رهنمودهای پیر پیش می برد.

### ۳- افتراقات

#### ۳-۱ پایانی متفاوت عشق مولوی و عطار.

هم از دیدگاه عطار و هم مولانا عشق با سختی، مصیبت، جان کندن، جان فشانی، لحظه لحظه پر سوز و گداز و پر رنج شروع می شود. زیرا سالک، باید باتمام وجود از تعلقات مادی و معنوی، دنیوی و اخروی، صرف نظر کند واز هر چه غیر دوست دل بکند. عطار در منطق الطیر در جواب پرندگان، که هر یک وابستگی خاصی به نعمتهای دنیوی دارند، از آنان می خواهد تا در راه عشق بی پایان ازلی، از هرچه معشوق زمینی و دنیوی است بگذرند. بالاخره با فنا در وجود حق و استغراق خویشتن خویش، به آسایش و آرامش دست یابند. عطار در مصیبت نامه، حکایتی ذکر می کند، مبنی براینکه که سلطان محمود غلامی سرکش و بی باک داشت و روزی مورد غضب واقع شد، ابتدا دستور داد که اباز مجلس را ترک کند. زیرا

گفت ازما لطف دیده ست او مدام کی تواند دید قهرم این غلام

(مصیبت نامه ۷۷)

وقتی ایاز، این سخن را می شنود، می گوید: «خوشا به حال آنکس که یکبار گردنش زده شود نجات یافت بیچاره من که از ترس هیبت سلطان روزی چند بار می میرم» و عطار «نتیجه جالبی که





# International Conference on Literature and Linguistics

## کنفرانس بین المللی ادبیات و زبان شناسی

از حکایت می گیرد، کاملاً عارفانه است، که بنده مومن، که لطف حق شامل حال اوست، در آسایش نیست، بهتر گفته شود، درد رنج، خاص بنده خاص اوست. «(اشرف زاده/۱۳۷۳/۲۱۸)»  
لطف اودر حق هر که افزون بود

بی شک آن کس غرقه تر در خون بود

(مصیبت نامه/۷۷)

عطار خواهان دردواشک است، شروع و میانه و پایان عشق وی فقط با درد و رنج متصور است. قریب به اتفاق داستانهای عاشقانه عطار پرسوز و گداز همراه با درد و رنج است و با مرگ عشاق به پایان می رسد، وی درد را وسیله ای برای پاکی و خلوص عشاق می داند. عطار حتی در غزلیات خویش نیز، درد را به هر شادی و نشاطی ترجیح می دهد.

اما از نظر مولوی، شروع عشق به دلیل دل کندن از تعلقات سخت و دشوار است و لیکن به دلیل تجربه ی وصالی که دارد پایان

عشق وی آسانی، راحتی و شادی است و در عین حال «استغراق مولانا در عشق دوست بجایی رسیده است که اگر در برابر جور دوست ناله ای می کند ناله شوق است نه ناله درد»

(مرتضوی /۱۳۷۰/۳۹۳).

### ۳-۲- بررسی علت «شادی» و «درد» عشق مولانا و عطار:

عشق از نظر طب قدیم بیماری لاعلاج و درد بی درمان بوده است، زیرا با پیدا شدن عشق، تغییراتی در خون عاشق ایجاد می شده، که سبب التهاب صفرا و بالا خره سودا می گردید. به این دلیل که سودا، سبب تداوم فکر و پیوستگی فکر نیز احتراق خون و صفرا را تشدید می کرد و سودا قویتر می شد. بنابراین پزشکان از درمان عشق ناتوان بودند. از این رو عشق را درد بی درمان می دانستند. اما بی درمان دانستن عشق الهی به این دلیل است که عارف هرگز به وصال دست نمی یابد و اگر برخی از وصال و اتحاد سخن گفته اند وصال موقت و لحظه ای در سلوک سالک است. وصال دائمی پس از مرگ رخ می دهد. بنابراین چون وصالی صورت نمی گیرد، عاشق مدام در رنج و اندوه به سر می برد. از این روست که عاشقان الهی با شادمانی از مرگ استقبال می کنند. (رک: مدی/۱۳۷۱/۸-۵۱). بنابراین وصال، سبب شادی عاشق و فراق مایه درد و اندوه اوست. از جهتی عشق و حسن و حزن سه همزادی هستند که تا ابد همراه همند. «پس لازمه عشق الهی اندوه است، اما این بدان معنا نیست که شادی و لذت در این عشق وجود ندارد بلکه بدان معناست که عاشق خدا چون در سیر روحانیتش به اتحاد یا وصال موقت با معشوق ازلی نایل شود، سرشار از لذت و شادی و خواهد شد ولی به سبب بی بهرگی از وصال دائم در اندوه و دردمندی به سر می برد.» (حدیقه سنائی/۶۰)

عشق دارای سه درجه انقطاع، اتحاد و قلب است، مرحله انقطاع عاشق در عشق و نیاز، و معشوق در جلوه و ناز به سر می برد. در مرحله دوم، عاشق معشوق را در خود و خود را فانی در معشوق می یابد و مرحله استغراق تام. اما در مرحله سوم از کمال عشق عاشق و شدت احتیاج معشوق عشق کامل پدید می آید. (رک سیدی، صفری/۱۳۸۶/۳۰۸).

در عشق مولانا نیز این سه مرحله کاملاً جلوه گر است، در مرحله نخست مولانا عاشق شمس بوده و در فراق او نالان است.

ما عاشق سرگشته و شیدای دمشقیم

جان داده و دل بسته به سودای دمشقیم

(کلیات شمس /غزل/۱۴۹۳)

در مرحله دوم مولانا شمس را در وجود خویش می یابد. و در مرحله سوم که عشق طرفینی می شود، در عشق به جای می رسد که شمس عاشق و مولوی معشوق می گردد. (مرتضوی/۱۳۷۰/۹-۳۶۳)

شمس تبریزی، که شاه دلبرست با همه شاهنشهی، جاندار ماست

(کلیات شمس / غزل /۴۲۹)

افلاکی در مناقب العارفین از قول خود مولانا نقل می کند که «سخنان سنایی و عطار اغلب از فراق است. اما ما همه سخن از وصال گفتیم» (افلاکی/۱۳۶۲/ص ۲۲) و همچنین می گوید «حلاج در مرتبه عاشقی بود، عاشقان بلاکش باشند و ما را مقام معشوقی است» (افلاکی/۴۶۷) به طور خلاصه مولانا به مرحله وصال رسیده است و عاشقی شورید، پر هیجان و طوفانی است. (رک سیدی، صفری /۱۳۸۶/۳۱۱). بین ترتیب، رنگ عشق مولانا شاد، خوشحال، خرسند، پرنشاط و امید بخش است زیرا «مولانا غم و اندوه را نماینده، انقطاع و دوری و مخالفت وصال و اتصال و مقتضیات آن می داند» (مرتضوی/۱۳۷۰/۳۶۸). مولانا می فرماید:

اگر تو یار نداری، چرا طلب نکنی

و گر به یار رسیدی، چرا طرب نکنی



# International Conference on Literature and Linguistics

## کنفرانس بین المللی ادبیات و زبان شناسی

(کلیات شمس/۱۱۱۱)

«عشق برای مولانا عین سهولت و زیبایی و شادی و هدایت است.» (مرتضوی / ۳۷۰/۱۳۷۰)

من از خوف و رجا، عشق از کجا خوف از کجا

ای خاک بر شرم و حیا، هنگام پیشانیست این

(کلیات / ۶۴۰)

عشق از خود رنگی ندارد، همچون آبی است که به رنگ ظرف در می آید «لَوْنُ الْمَاءِ لَوْنُ إِنَائِهِ». عشق هر کس متناسب با سرشت و اندیشه اوست. به همین دلیل در برخی نشاط آور است و اشتیاق زا و در نهایت سهولت و زیبایی اما برای برخی سرتاسر رنج و دشواری است. اگر برای حافظ اول آسانی می نماید و سپس سخت جلوه می کند برای مولانا اول سخت و طاقت فرساست و سپس به آسانی و راحتی و سهولت می رسد. (رک مرتضوی/۳۷۰/۱۳۷۰) و اما برای عطار شروع و میانه و پایان سخت پردرد و رنج دارد. کم اتفاق می افتد که عشاق داستانهای عطار به وصال برسند و یا رنگ شادی و نشاط ببینند.

از نظر دکتر مرتضوی، غم و اندوه فقط مخصوص دوران فراق نیست، بلکه پس از وصال نیز دچار اندوه می شوند، که یکی به دلیل ترس از هجران بعد وصال است و دیگری، به دلیل مراتب جلوه حسن دوست. وقتی جلوه بی نهایت باشد و حسن بسیار، اشتیاق و اضطراب و نیاز بی نهایت خواهد بود و هرگز وصال تمام رخ نخواهد داد. زیرا هرگاه وصل تمام دست دهد عشق از بین می رود. و عشق ناشی از احتیاج است. با از بین رفتن احتیاج، عشق نیز به پایان می رسد. (رک مرتضوی/۳۷۰-۱/۱۳۷۰)

بطور خلاصه، چنین می توان نتیجه گرفت، بنا به استناد غزلیات متعددی که در دیوان عطار موجود است، عطار به مقام فنای فی الله، دست یافته بود و به وصال نیز (موقت یا دائم) رسیده است. اما به دلیل مراتب جلوه حسن «درد و رنج»، شکل و رنگ اصلی عشق او را تشکیل می دهد و معتقد است عاشق پس از وصال دائم نیز در درد و رنج است. اما مولوی در عشق شمس به وصال دست یافته و طعم وصال و مقام معشوقی را در یافته و همچنین دچار مسائل مشکلات پس از وصال می گردد که به دور از درد و رنج نبوده است اما طعم شیرین وصال چنان بی نظیر بوده است که رنگ عشق عاشقانه او شادی و نشاط است. از جهتی، مولوی به طور «وادی شمس» که شاید آخرین وادی بین او و خداوند بوده عبور کند. بنابراین در عشق عارفانه و الهی خویش به وصال دست نیافته است و بارها در مثنوی از این فراق جانسوز نالیده است.

### ۳-۳ شادی آمیخته با غم اشعار مولوی

مولانا در دیوان شمس، عاشق شیفته ای را می ماند که می بایست آتش، سوختن را و می جوشیدن را از وی بیاموزد. حال آنکه روح پردرد عطار، به آنان درد وام می دهد.

ساقیا، خون جگر، در جام کن  
گرنداری درد، از ما وام کن

(منطق الطیر / ۱۱۷۹ ص ۲۸۵)

مولانا هرگاه در وصال شمس به سر می برد، کلامش شادی بخش، پرنشاط، مملو از امید و عشق چون گردباد و طوفانی است که هستی را در خود می بلعد و به آسمان می برد و هرگاه در فراق او به سر می برد، غمی آسمانی با شادی و نشاط وی در هم می آمیزد به گونه ای که آه و ناله و فریاد او را می توان شنید.

خیزید به سوی من کشیدش  
ای طایفه یاری شما کو؟...  
یا پر بگشاد و در هوا رفت  
ای مرغ ضمیر آن هوا کو؟  
والله که نرفت و رفتنی نیست  
ماییم ز خویش رفته ما کو؟

(کلیات شمس/غزل/۲۱۹۴)

یا غزل

خوش خرامان می روی، ای جان جان بی من مرو  
حیات دوستان، در بوستان بی من مرو  
ای فلک بی من مگرد و ای قمر بی من متاب  
ای زمین بی من مروی و ای زمان بی من مرو

(کلیات شمس / غزل / ۲۱۹۵)



# International Conference on Literature and Linguistics

## کنفرانس بین‌المللی ادبیات و زبان‌شناسی

این غزل گویی مویه‌های عاشقانه مردی است که تمام آرزوهایش بر باد رفته‌اند. و در فراق شمس از درد و رنج به خود می‌پیچد . عبارت « بی من مرو » تکیه کلام مویه‌ها و ضجه‌های خود می‌کند. وزن شعر غمگنانه‌ترین غم‌ها را زمزمه می‌کند.

### ۳-۴- علت ماندگاری طریقت مولوی

سماع، رقص شادی، شور و شوق مولوی ناشی از دیدگاه عاشقانه وی و دنیایی پر از شادی و نشاط اوست . ناشی از نگاه مثبت و پراثری مولوی به هستی ، زندگی و خداست . بینش مثبت وی از آن جهت نیست که در زندگی و جامعه اش غم و غصه و مصیبتی نیست . او در عصر مصیبت و حمله مغول زندگی می‌کند- بلکه به آن دلیل است که وی صوفی عاشقی است و غم را آن روی سکه لطف الهی می‌بیند. و شادی‌ها را شادتر می‌بیند . اوبه هرچه می‌نگرد زیبا و شاد می‌بیند زیرا از عشق شکل دگر خندیدن آموخته است.

جنتی کرد، جهان را ز شکر خندیدن

آنک آموخت، مرا همچون شررخندیدن

گر چه من خود زعدم دلخوش و خندان زادم

عشق آموخت مرا شکل دگر خندیدن

بی جگر، داد مرا شه دل چون خورشیدی

تا نمایم همه را، بی ز جگر خندیدن

(کلیات/غزل/۱۹۸۹)

شادی وی، یک شادی جسمانی و دنیوی، ناشی از شرب خمر و مستی و لودگی نیست؛ شادی او از دنیایی ژرف و بینش عمیق ، سرچشمه می‌گیرد که قهر و لطف را یکسان می‌بیند. قهر او لطف و لطف او رحمت الهی جلوه می‌کند. در حقیقت شادی، شکل تلطیف یافته غم ماورائی اوست . او غم فراق خود را در آغاز مثنوی از زبان نی بیان می‌کند . غمی ژرف عمیق، پر معنا ، بیکران ، وسیع ، آسمانی . اما این غم هرگز او را به شاعری مایوس و ناامید که خواننده را به قهقرا می‌کشاند تبدیل نمی‌کند. بلکه امیدی بی انتها به وی می‌بخشد، به همین دلیل است که طریقت مولویه و افکار و آثار او تا قرن حاضر مرید و پیرو دارد.

### ۳-۵- عشق عطار و مولوی حال است یا مقام؟

« ابوطالب مکی محبت را نهمین مقام می‌داند. از جهتی محبت را حال می‌داند. مقصود وی از حال «موهبت الهی» است. و معتقد است که «حال هرگز قال نباشد و اگر عالمی خواهند که محبت را جلب کنند نتوانند و اگر تکلیف کنند تا رفع کنند نتوانند کرد که آن از مواهب است نه از مکاسب» (مدی، به نقل از ص ۴۰۰ کشف‌المحجوب، / ۱۳۷۱ / ۱۲۵)

«حارث محاسبی نیز با آنکه محبت را حال می‌داند، اما معتقد است که تا حال محبت دوام نیابد و صفت بنده نگردد نمی‌تواند نام محبّ بر او نهاد» (همان، به نقل از ص ۲۲۶ کشف‌المحجوب / همان صفحه)

« بنابراین عشق انسان به خدا، از مقامات محسوب می‌شود که پایدار است و زوال ناپذیر. » (مدی / ۱۳۷۱ / ۱۱۵) البته به اعتقاد نگارنده عشق جزو جاودانه هاست. هرگز نمی‌میرد. عشق اگر با مرگ بمیرد دیگر عشق نیست. عشق جسمانی نیز پس از مرگ ادامه خواهد داشت.

از طرفی باید متذکر شد که عطار در عرفان عاشقانه خود، عشق را در وادی دوم - به عبارتی مقام دوم - می‌گنجاند. یعنی عشق به سعی و تلاش و کوشش بی حد سالک، کسب می‌شود، که بایستی دل از همه عشق‌های مجازی برکند و دل به عشق الهی بسپارد که این مقام، خود عطار نیز می‌باشد زیرا عشق او نتیجه سیر و سلوک عارفانه اش می‌باشد. اما مولوی در اثر ریاضت و تهذیب نفس بدین مقام دست نیافته، بلکه عشق او شعله بیکران آتشی بود که از جانب خداوند بدست شمس در دل مولانا ایجاد شد. به قول ابوطالب مکی «حال از مواهب است نه از مکاسب» (کشف‌المحجوب/ص ۴۰۰)

از جهتی تا حال محبت دوام نیابد نمی‌توان نام محبّ بر او نهاد. بنابراین عشق مولوی، موهبتی الهی بوده است «العشق شبکه الحق» و چنان حال و موهبتی به دوامی آسمانی و خلل ناپذیر دست یافت.

### ۳-۶- مقایسه عاشقانه‌های عطار با غزلیات مولوی

الف - عشق مولوی به شمس نه زمینی زمینی، است که رنگ و بوی مجازی به خود بگیرد و همچون عاشقانه‌های عطار در لب و خط و خال و زلف ... معشوق غزل بسراید و به زمین بچسبد، و نه عرفانی خالص و محض است که جز معشوق ازلی در آن نگنجد. هرگاه مولوی شمس را با کلام محبت آمیز مورد خطاب قرار می‌دهد گویی بین زمین و آسمان معلق است و هرگاه در این مصاحبت رو به آسمان می‌کند



# International Conference on Literature and Linguistics

## کنفرانس بین المللی ادبیات و زبان شناسی

بارقه های عرفانی - الهی در شعر او شعله ور می شود. اگر چه که عشق مولوی به شمس مجازی است اما عشق او پاک و در زمره عشق های افلاطونی است عشق انسان به انسان کامل است، انسان کاملی که آئینه حق است.

می دوید از هر طرف در جست و جو چشم پر خون تیغ در کف، عشق او  
دوش خفته خلق اندر خواب خوش او به قصد جان عاشق، سوبه سو  
گاه چون مه تافته بر بام ها گاه چون باد صبا، او کو به کو  
ناگهان افکند تشت ما ز بام پاسبانان در شده در گفت و گو  
در میان کوی، بانگ دزد خاست او بزد زخمی و پنهان کرد رو  
(کلیات شمس / غزل ۲۲۳۱)

مولوی به نفس گرم شمس اسرار آسمان را در می یابد، بنابراین شمس، معراج آسمانی مولوی است.  
ای سر مردان، برگو، برگو وی شه میدان، برگو، برگو  
(کلیات شمس / غزل ۲۲۴۶)

ب- مولانا به دلیل وصال معشوق (شمس) به صیغه مخاطب سخن می گوید و شعر می سراید. در حضور معشوق است. ناز و عتاب و کلام گرم و سرد او را می چشد. اما عاشقانه های عطار به صیغه غایب سروده می شود. سخن از معشوقی است که حضور ندارد. حضوری نامرئی، غیر ملموس دارد.

چون دلبر من سبز خط، و پسته دهانست  
دل بر خط حکمش چو قلم بسته میانست  
سرسبزی خطش، همه سرسبزی خلقست  
شور لب لعلش، همه شیرینی جانست  
(دیوان عطار / غزل ۹۲ / )  
دل من، دل من، دل من بر تو رخ تو، رخ تو، و رخ با فر تو  
صنما صنما اگر جان طلبی بدهم بدهم به جان و سرتو..  
(کلیات شمس / غزل ۲۲۵۴ / )

ج - حتی وقتی مولانا، در فراق معشوق غزلی می سراید، با خیال وی که در قلب و جانش حضور دارد او را مورد خطاب قرار می دهد. در نتیجه لحن سخن بسیار گرم و صمیمی است. سخن عطار در مورد معشوقی است که برای خواننده ناشناخته است. تصویری نامشخص و نامعین در ذهن خواننده ایجاد می کند. گویا عطار ترجیح می دهد، نام معشوقش - شاید از غم رسوایی - پنهان بماند. حال آنکه به قول خود عطار بنیان عشق به رسوایی نهاده شده است. اما تصویری که ارائه می دهد جوان، زیبا و دلربا و تازه بر پشت لب او خطی روئیده شده است. همان عشق پاک افلاطونی.

### ۳-۷ مقایسه غزلیات عارفانه عطار و مولوی

از عارفانه های عطار چنین استنباط می شود، که عطار به وصال معشوق ازلی رسیده است. و فنای فی الله را کاملاً تجربه کرده و به بقا دست یافته است. به این دلیل است که لحن او در این نوع اشعار گرمتر، صمیمی تر، واقعی تر جلوه می کند. اما مولوی غرق عشق گرم شمس است. حتی با وجود فراق دردناک دو مرحله ای او، باز هم تا آخر عمر رشته ارتباط خویش را نمی تواند قطع کند و آنچنان که عطار در معشوق ازلی فنا می شود، نمی تواند فنا گردد، و به بقا برسد.

آنچه من در عشق جانان یافتم کمترین چیزها، جان یافتم  
چون به پیدایی بدیدم روی دوست صد هزاران راز پنهان یافتم  
چون بمردم هم ز خویش و هم ز خلق زندگی جان ز جانان یافتم  
چون در افتادم به پندار بقا در بقا خود را پریشان یافتم  
چون فرو رفتم به دریای فنا در فنا در فراوان یافتم

(دیوان عطار / غزل ۴۹۵)

عطار آشکار و واضح ابراز می کند که در دریای فنا مرواریدهای فراوانی، بدست آورده است. و به پیدایی روی دوست را دیده

است. اما مولوی به گفته خود وی به این مقام نرسیده است.





# International Conference on Literature and Linguistics

## کنفرانس بین المللی ادبیات و زبان شناسی

آه که آن صدر سرا، می نهدد بارمرا می نکند، محرم جان، محرم اسرار مرا  
نغزی و خوبی و فرّش، آتش تیز نظرش پرسش همچون شکرش کرد گرفتار مرا  
گفت مرا مهر تو کو؟ رنگ تو کو؟ فر تو کو؟ رنگ کجا ماندو بو ساعت دیدار مرا  
بیش مزن دم زدوی، دودومگو چون ثنوی اصل سبب را بطلب بس شد از آثار مرا

(کلیات شمس / غزل ۳۹)

به چه دلیل «آن صدر سرا» بار نمی دهد؟ آیا هنوز در دوگانگی به سر می برد؟ او در مثنوی بارها از دوری و فراق معشوق ازلی ناله سر داده است.

چون ننالم تلخ، از دستان او؟ چون نیم در حلقه مستان او  
چون نباشم همچو شب بی روز او بی وصال روی روز افروز او

(مثنوی / ۱ / ۵ / ۱۷۸ - ۶)

من دلش جسته به صد ناز و دلالت او بهانه کرده با من از ملال  
گفتم: آخر غرق توست این عقل و جان گفت: رو رو بر من این افسون مخوان  
من ندانم آنچه اندیشیده ای؟ ای دودیده! دوست را چون دیده ای

(مثنوی / ۱ / ۱۷۶۲ - ۴)

### ۳-۸ - مقایسه قلندریات عطار و مولوی

دنیای خیالی و وهمی، که عطار در قلندریات خویش به تصویر می کشد و در آن ترسا بچه ای عطار را از کعبه به بتخانه می کشاند. و رسوای جهان می کند. و او کفر پیشه کرده، دست افشان و پای کوبان از توبه، توبه می کند. و هستی و داروندار او را می گیرد و بی خویشتن می سازد، همان دنیای واقعی و حقیقی ملموس مولوی است، که شمس در نقش "ترسا بچه" او را چرعه نوش شراب عشق می کند و با تق تزکوبی در وسط بازار می رقصد و می چرخد، شعر می سراید و وجهه اجتماعی و موقعیت علمی و عبادی را فدای سر عشق می کند. رسوای عشق می شود و چنان مست و بی خود می گردد که شراب، در برابر عشق او بی تاثیر جلوه می کند.

به عبارتی عطار قلندر، که آرزوی دست نیافتنی عطار است در وجود مولوی نمود پیدا می کند. و در حقیقت، مولوی مصداق همان عطار قلندر است، عطار که با جسارت بی ماندی هفت شهر عشق را می پیماید، اما در عالم واقع جرات و جسارت آنرا ندارد که عشق خویش را آشکار کند و بی قید و آزاد و رها از تمام وابستگی ها با معشوق خویش عشق بازی کند.

### ۳-۹ شروع و پایان متفاوت آثار عطار و مولوی

عطار آثار خویش را با دقت، برنامه ریزی خاصی شروع می کند و به پایان می رسد. او حتما مقدمه ای در مدح خداوند و نیایشی و سپس مدح پیامبر اکرم و خلفای راشدین ترتیب می دهد. به عبارتی، آثار خود را با نام خدا آغاز می کند و با نام خدا، به پایان می رساند. زیرا اصل و اساس کار او عرفان است.

اما مولوی مهم ترین اثر خود، یعنی مثنوی را با «بانگ عاشقانه نی» آغاز می کند. اصل و اساس کار او عشقی است با تمام خصوصیات و ویژگیهای تحسین برانگیزش. بزرگان نی را رمزی از انسان، یا انسان خدا می دانند و مولوی را معتقد به اصالت انسان می دانند. اما چنین به نظر می رسد که این نی، از نی سخن نمی گوید بلکه از هجران و فراق عاشقانه خود از معشوق ازلی، ناله سرداده است. و از شکایت عاشقانه این نی یا روح، مولوی، انسان کامل سخن می گوید، نه از خود آنها. آنچه فکر مولوی را مشغول می دارد عشق جوشان غرنده ای اوست، که هرگز خاموشی ندارد. عشق مولوی، آتشفشان فعالی است که مدام گدازه های درونی خویش را به سوی سالکان خاموش پرتاب می کند، تا شاید آتش گرفته بسوزند. او حتی مثنوی را کاملا به پایان نمی برد، زیرا به نظر او عشق پایان ناپذیر است. پس او با عشق شروع می کند و با عشق همچنان بی پایان باقی می گذارد زیرا او با عشق عارف شده است.

لازم به ذکر است که مثنوی به دلیل مرگ یا بیماری مولانا ناتمام نمانده است، بلکه مولانا چند سال آخر زندگی پربرکتش را به سکوت گذرانده، که خود می تواند سرفصل تحقیقی دیگر باشد که چرا سکوت را اختیار کرده است؟ این سکوت پرمعنا او را تا کجاها کشانده که باعث شده زبان گویای او خاموش گردد.



# International Conference on Literature and Linguistics

## کنفرانس بین المللی ادبیات و زبان شناسی

### ۳-۱۰ بررسی انسجام و نظم عرفان عطار و مولوی

اگر چه عرفان مولوی دارای انسجام کلی است، اما نظم و ترتیب عرفان عطار را ندارد. عطار اندیشمند و تئوریسین و مبتکر بی نظیری است که با دقت و تامل، راه ناهموار عرفان عاشقانه را نشانه گذاری و هموار می کند. اوج اثر عارفانه عطار "منطق الطیر" می باشد و سومین اثر او. عطار در مقدمه مختارنامه چنین ذکر می کند: «چون سلطنت خسرو نامه در عالم ظاهر گشت و اسرار اسرارنامه منتشر شد و زبان مرغان طیورنامه ناطقه ارواح را به محل کشف رسید و سوز مصیبت مصیبت نامه از حد و غایت درگذشت و دیوان دیوان ساختن تمام داشته آمد...» (عطار / مختارنامه / ۱۳۸۶ / ۷۰)

عطار در منطق الطیر هفت وادی «طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت، فقر و فنا» را جانشین هفت وادی عرفان زاهدانه ی ابونصر سراج می کند. به عبارتی مراحل سیر وسلوک را برای مولوی که پیرو شیوه اوست و ادامه دهنده راه او هموار و راحت می کند. عطار تجربه عرفانی خویش را، که نتیجه زهد و تهذیب نفس و ریاضت های اوست در آثارش با نظم و ترتیب شگفت انگیزی به تصویر می کشد. اما علیرغم انسجام کلی عرفان مولانا با آشفتگی و بی نظمی خاصی در مثنوی بیان شده است.

### ۳-۱۱ شعر جوشی مولوی

« شعر مولوی، شعری است که بر بدیهه و در بیخودی سروده شد»

(سیدی، صفری / ۱۳۸۶ / ۱۷۴)

مولانا تا قبل از ملاقات با شمس، اگر چه که به اصول شعر آگاهی داشته، ولی شعر نمی سروده. و شاعری را دون شان خویش می دانسته، اما پس از دیدار با شمس پس از غیبت وی فی البداهه شهر می سروده است. شعر او همچون عشقش از تک تک سلول های جسم و روحش می جوشید و فواره می کشید. درست همانند رگ بریده ای، که از آن خون فواره می کشد. خون چو می جوشد من اش از شعر رنگی می زخم تا نه خون آلود گردد جامه خون آلابی ای

(کلیات شمس / غزل ۲۸۰۷)

گرچه اشعار عطار، از درون عارف عاشق وی می جوشد، اما طبق معمول در سرودن و نظم و قافیه و ردیف پردازی، آگاهی و بصیرت کامل داشته و مانند شعر شاعری در مورد تک تک آن اندیشیده است اما اشعار مولوی در حالات شور و شوق وجد و سماع و رقص سروده شده است.

### ۳-۱۲ نگاه متفاوت مولانا و عطار به عشق ابلیس

عطار نسبت به ابلیس، نگاه ترحم آمیزی دارد. وی معتقد است که ابلیس نیز عاشق است. اما عاشق قهر الهی نه لطف او، عاشق حقیقی و راستین وی است؛ زیرا در برابر هیچ کسی جز خدا سجده نکرد. تا اینجا بسیاری از عرفا از جمله حلاج بدان معتقدند. اما مولوی برای عشق رسالتی قائل است. عشق باید تزکیه دل و نفس را بدنبال داشته باشد. عشق باید ناخالصی ها را بزدايد و او را به پاکی برساند. عشقی که نتیجه ای جز تمرد و طغیان ندارد، عشق نیست به نظر وی این نوع عشق، عشق نامقبول است. «نمونه ی این عشق نامقبول عشقی است که ابلیس، در یک قصه مثنوی نسبت به حق می ورزد و از سابقه آن در گذشته خویش یاد می کند. «ما هم از مستان این می بوده ایم» اما این همه لاف عشق که مولانا از زبان اونقل می کند در نزد خود مولانا ظاهر از مقوله اعتذار ابلیس که نظیر آن از بعضی مشایخ صوفیه نقل است نیست، فقط متضمن بیان آن است که عشق به حق وقتی از مشیت او ناشی نباشد و طلب او آن را الزام نکرده باشد مقبول نیست و تزکیه دل هم از آن حاصل نمی شود.» (غیائی، عطایی / ۱۳۸۴ / ۲۲۰-۲۲۱)

### ۴- نتیجه گیری

مولانا و شمس هر دو هم عاشقند و هم معشوق. به گفته شمس از کویی به کویی، از شهری به شهری بدنبال گمشده خود می گشت و بالاخره با مولانا آشنا شد. او بزرگان و شیوخ را می آزمود و کسی را در خور عشق و بیداری خویش نمی یافت. اما با دیدار یکدیگر چون شیر و می به هم آمیختند. زیرا دو روح پاک آسمانی بودند، که دچار فراق شده بودند. اما در عاشقانه های عطار هیچ معلوم نیست، معشوق وجود و تعیین خارجی دارد یا نه؟ و اگر هست آیا او نیز دل به عشق عطار سپرده است یا نه؟

بنابراین بیشتر اینگونه تصور می شود (البته با احتیاط در قضاوت) که عطار در عاشقانه هادر مقام عاشقی است و معشوق پرناز و عتاب. اما در عارفانه ها به نظر می رسد، عطار صدها گام فراتر نهاده است و به فنا و بقا دست یافته است. حال آنکه مولانا قریب به ۱۳ سال پس از



# International Conference on Literature and Linguistics

## کنفرانس بین المللی ادبیات و زبان شناسی

فراق شمس که مثنوی را شروع می کند، هنوز از بند عشق شمس، رهایی نیافته و یا در طول مدت سرایش مثنوی نیز هرگاه به یاد شمس و حتی واژه های همنام شمس چون آفتاب، نور و ضیاء ... می افتد، چنان بی تاب می شود که می توان ضجه های او را از لابه لای قرن ها و سال ها و روزها با تمام وجود شنید و زجر و بی قراری او را حس نمود. اما هرگز نتوانسته به طور کامل و مشخص از او ببرد. مگر نه اینکه شرط وصال بریدن از هست و نیست است. هر فکر و اندیشه ای مانع وصال خواهد شد. باید آزاد بود و آزاد شد. هرچند که می گوید:

بند بگسل، باش آزاد ای پسر! چند باشی بند سیم و بند زر؟ (مثنوی / ۱ / ۱۹)

آزاد باش و بندهای اسارت را پاره کن! اما دل و قلب مولانا در عشق شمس، همچنان گرفتار می ماند و بندی می شود بر پای دل

او.

- مولانا و عطار، هر دو معشوق عاشق ازلی ند. عطار به کوشش خویش، و مطالعه احوال و آثار بزرگان طریقت، تفکر و تعقل در هستی، پیگیری راه های وصال، ریاضت و تهذیب نفس با طریقت اویسی خویش به معشوق راه یافت و مولوی، با آتشی که شمس در سوخته ی جان وی افکند، از زمین مادیات و نفسانیات کنده شد و پای در عشق نهاد.

کسی تاز من آتش زند اندر خسی

(مثنوی / ۱ / ۱۷۳۰)

- مولانا عاشقی عارف است و عطار عارف عاشق، به عبارتی اینگونه تصور می شود که عطار با عرفان بیکران خویش، به عشق دست یافته و سپس عشقش شعله کشیده است و به همین دلیل است که عرفان او بر عشقش می چربد. از طرفی عرفان او بیشتر رنگ رنج و درد و زجر دارد، و با این رنج ها زجرها طی طریق کرده است. اما مولوی عاشق برجسته ای است و سوخته ی عشق، که راه عرفان را در پیش می گیرد. شروع عشق او چون با وصال شمس همراه و قرین بوده، شاد، پرنشاط، پرسروصدا، بی پروا، بی توجه به معیارهای خشک جامعه، و همراه با وجد، سماع و غزل و قول بوده است. او کاملاً تجربه کرده است که با عرفان خشک و زهد و تعبد سرد و بی روح ره به جایی نمی برد. البته خواننده محترم تصور نکند که قبل از دیدار با شمس با عرفان آشنا نبوده، نه سخن اینجاست که عرفان عابدانه (قبل از دیدار با شمس) او را سرد و میخکوب و بی حرکت کرده بود. اما عشق پرخروش شمس، نه تنها روح و روان مولوی را در هم کوبید، بلکه هستی در نگاه وی تغییر هویت داد. و این عشق پر خروش وی همچنان پرخروش ماند. اما عشق عطار نسبت به مولوی نرمتر و آرامتر است.

### ۵ - مراجع

- ۱) اشرف زاده، رضا، حکایت شیخ صنعان از منطق الطیر عطار نیشابوری، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۳.
- ۲) افلاکی، شمس الدین احمد، منا قب العارفین، مصحح یازیچی، تحسین، چ دوم، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲.
- ۳) حسینی کازرونی، سید احمد، عشق در مثنوی معنوی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۷۴.
- ۴) سیدی، حسین، صفری کند سری، خدیجه، مست و مستور (جستاری تطبیقی در شعر و اندیشه ی مولوی و حافظ)، مشهد، انتشارات رواق مهر، ۱۳۸۶.
- ۵) عطار نیشابوری، فریدالدین، مصیبت نامه، تصحیح وصال نورانی، عبدالوهاب، زوار، تهران، ۱۳۸۶.
- ۶) \_\_\_\_\_، مختار نامه، تصحیح شفیع کدکنی، محمد رضا، چ سوم تهران، سخن، ۱۳۸۶.
- ۷) \_\_\_\_\_، منطق الطیر، تصحیح شفیع کدکنی، محمد رضا، چ چهارم، تهران، سخن، ۱۳۸۷.
- ۸) مدی، ارژنگ، عشق در ادب فارسی از آغاز تا قرن ۶، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه ه)، ۱۳۷۱.
- ۹) مرتضوی، منوچهر، مکتب حافظ (مقدمه ای بر حافظ شناسی)، چ سوم بریز، انتشارات ستوده، ۱۳۷۰.
- ۱۰) مولوی، جلال الدین محمد مثنوی مولوی، چ دوم تهران زوار، دوم، ۱۳۶۹.
- ۱۱) \_\_\_\_\_، کلیات شمس تبریزی، تهران، نشر پیمان، ۱۳۷۸.
- ۱۲) هجویری، علی بن عثمان، کشف المحجوب، عابدی، محمود، چ سوم، تهران، سروش، ۱۳۸۶.



# International Conference on Literature and Linguistics

کنفرانس بین المللی ادبیات و زبان شناسی

## Attar and Rumi's love differences of views

Maryam Noroozi Khesht

**Department :** of Education daragaz –Secondary school teachers

**E –mail :** [Maryam.noroozi49@yahoo.Com](mailto:Maryam.noroozi49@yahoo.Com)

### **Abstract:**

In Sufism romantic, love, par Kymyast, and copper, to make pure gold. Love, eternal, Perpetual and divine integrity. According to tradition “Hadith Alknz” first love of God. Love, heart is the throne of God, cleansed of sin, is to mirror the beauty of the view. Attar, the second love the valley knows. Tears, blood and fire, three main axes His love process.

Pain, the main essence of his love. Total're not even the angels Satan, the devil comes, but it's not from the pain and anger of God is love. Start and end his love, hard and happy with suffering but love RumiAnd full of excitement. SEMA is the principle of love. Shams, for he is aging pious and beloved icon. Because of his love, union and cheerful colors start

**Keywords:** Love, Romantic mysticism., Attar , Rumi , pain , joy